

بکرتگی

www.bakhtiaris.com



ترجمہ مہشید امیر شاہی

فهرست مطالب

۲	در باره، ترجمه، فارسی کتاب
۵	پیشگفتار
۷	سراغاز

بخش اول

بیوند باریشه‌هایم

۱۱	۱. من در کوهستانی سرسخت به دنیا آمده‌ام
۲۵	۲. دانشجوی ایرانی داوطلب جنگ در ارتش فرانسه
۳۴	۳. درس مقاومت
۴۲	۴. فنجانی قهوه با پل والری
۵۱	۵. از دید تهران، هیتلر چندان هم وحشتناک نبود
۵۹	۶. مصدق یا مکتب دیمکراسی
۷۱	۷. روزی که مصدق نفت را به ایران باز داد
۷۸	۸. شبی که پادشاه تانک‌هایش را علیه نخست‌وزیر به کار انداخت

www.bakhtiaries.com

بخش دوم

با یمردی در عقاید

۹۱	۱. در زندان های شاه
۹۸	۲. ساواک ما فوق دولت
۱۰۴	۳. تردستی های شاه
۱۱۵	۴. جاذبه حزب واحد

www.bakhtiaris.com

یک رنگی

شاہپور بختیار

www.bakhtiaries.com

Edition originale en langue française:

(c) Edition Albin Michel , Paris, 1982

www.bakhtiaries.com

تمام حقوق نویسنده از بابت این اثر به یکی از بنیادهای
خیریه تقدیم شده است .

- ۱۱۸ .۵ نخست وزیر " بله قربان " گو
- ۱۳۲ .۶ آمد و شد کابینه ها
- ۱۴۲ .۷ دگرگونی حیرت انگیز یکی از درباریان
- ۱۴۸ .۸ اپوزیسیون با عمامه میلاسد

www.bakhtiaries.com

بخش سوم

اخراج درمائه موریتیم

- ۱۵۴ .۱ عجله کنید! برای من دولت تشکیل دهید!
- ۱۶۳ .۲ دولت به عنوان آخرین تیرترکش
- ۱۷۱ .۳ انقلاب الزاما " فامن سعادت یک ملت نیست
- ۱۷۹ .۴ ای کاش خمینی درماه می ماند!
- ۱۸۶ .۵ وداع پادشاه
- ۱۹۱ .۶ کارترو: مردی با حسن نیت ولی بی اراده
- ۲۰۴ .۷ شوروی شاه را ترجیح می داد
- ۲۱۱ .۸ چرا گذاشتم خمینی به ایران بازگردد
- ۲۲۰ .۹ شایدهی آیت الله
- ۲۲۶ .۱۰ نلفسن ارتش پاسخ نمی دهد

بخش چهارم

پیوند با سرنوشت ایران

خلاصه مطالب

درباره ترجمه فارسی کتاب

۳

پیشگفتار

۵

سراغراز

۷

بخش اول

بیوند باریشه هایم

۱۰

بخش دوم

یا سردی در عقایدم

۹۰

بخش سوم

اخلاص در ما موربتم

۱۵۲

بخش چهارم

بیوند با سرنوشت ایران

۲۳۴

درباره ترجمه فارسی کتاب

www.bakhtiaries.com

کتابی که در دست شماست به زبان فرانسه و برای خارجیان به ویژه فرانسه زبانان نوشته شده بود. استقبال مردم ، به آن حد رسید که ناشر کتاب از فروش آن اظهار رضایت کرد. به موازات این جریان هم میهنان از تمام نقاط دنیا زبان به اعتراض گشودند و مصرا "خواستار ترجمه فارسی آن شدند و چون آنچه به ایران پیوند دارد نخست متعلق به خود ایرانیان است برگرداندن کتاب به فارسی لازم به نظر آمد ، به علاوه سعی کردم که هرچه زودتر و قبل از انتشار آن به زبان انگلیسی و عربی متن فارسی به دست هم میهنان برسد .

عنوان کتاب به زبان فرانسه " *Ma fidélité* " یعنی " وفاداری " بود، ولی این عنوان نمی تواند بسسه فارسی منعکس کننده آنچه روح و آهنگ کتاب است باشد. کوشش بسیار شد و از اکثر دوستان خواستم تا لغتی پیدا کنند که منظور مرا تاء مین نماید . واژه " یک رنگی " بادر نظر گرفتن محتوای کتاب ، بیش از سایر پیشنهادات مقرون به درستی بود و بالاخره همین لغت به دودلیها پایان داد .

ترجمه کتاب مدیون همت خانم مهشید امیرشاهی است ، ولی این اولین دین من نسبت به ایشان نیست ؛ در زمانیکه جنون دسته جمعی میلیونها ایرانی را از بغض فساد رژیم سابق فراگرفته بود ، او بود - و فقط او -

که در آن بحیوچه درمیان " اهل قلم " که خود را روشنفکر و تیزبین می دانند ، جرات کرد و نوشت : " چرا کسی از بختیار دفاع نمی کند " . من خانم مهشیدا میرشاهی را نمی شناختم و هرگز او را ندیده بودم ، حتی نوشته مذکور را هم یکسال بعد در پاریس خواندم .

خلاصه نوشته او تائید پیش بینی های من بود . آن پیش بینی هائیکه با کمال تأسف به حقیقت پیوست چنانکه ما امروز دور از وطن و شاهد نابسامانی های کشور و استبداد خون آشام رژیم ملاحا هستیم .

من از ایشان خواهش کردم که قبول این زحمت را بکنند که هم بر من منتی نباده و هم به هموطنان خدمتی کرده باشند ، لازم نمی دانم روشن کنم که ایشان با چه رغبت و شوقی کار خسته کننده ترجمه را قبول کردند و یا با چه شورهیجانی وبدون چشم داشت کار را به پایان رساندند .

این کتاب خدمتی بود که ضمن مبارزه بی امان با دشمنان ایران برای روشن کردن ذهن خارجیان نوشتم . در میان نامه هائیکه از آن ها دریافت کردم فقط به ذکر این جمله اکتفا می کنم : " من در کمتر کتابی این همه صداقت و حقیقت گوئی را متراکم دیدم " .

پاریس ۲۵ آبان ۱۳۶۱

من برای آنکه عنوانی به این کتاب بدهم مدت‌ها دچار تردید بودم. این ته زندگی نامه من است و نه خاطراتم. من کودک قرنی هستم که حوادثی باورنکردنی آفریده است و الزاما "ضربه" تصادم این تغییر و تبدیل های غیرقابل پیش بینی دوران خود را - که غالبا "دردناک بوده است - متحمل شده‌ام: دیده‌ام که جوامع، کشورها، اعتقادات برپا شده‌اند و دگرگون گردیده‌اند و سپس از میان رفته‌اند.

بنابراین من اگر علیه شرایط محیط به مبارزه بر نمی‌خاستم نمی‌توانستم "خودم" بمانم. خویش‌تنداری در مقابل وسوسه‌ها و یا مقاومت در مقابل برگزیدن راه‌های سهل، من کنونی را ساخته است.

رشدی هماهنگ، یگانگی هر لحظه را با لحظات گذشته ایجاب می‌کند و قدرت حفظ این یگانگی بی‌شک فضیلتی است، زیرا اگر حوادث زندگی را به طور مجزود بنگریم می‌بینیم فقط یکرنگی است که به ما امکان می‌دهد خود را در تمام دقایق با زیابیم و یا بشناسیم.

من، افسوس، در خزان عمر فردی هستم سخت درگیر با مسائل سیاسی، و از بد حادثه در اجتماعی زندگی کرده‌ام که در آن سیاست در انحصار کسانی بوده است که غالبا "از آن چیزی درک نمی‌کرده‌اند.

من از انسان و سرنوشت او بی‌برداشتی ویژه دارم،

یعنی من به انسان معتقدم

ومبارزه من برای ایجاد امکان رشد و شکوفایی انسان، از همین برداشت نشئت می گیرد. رهبران کشور ایران این اندیشه ساده را مردود می دانستند. تحقیقی تاریخی و اجتماعی درباره چهار سال گذشته کشورم نیاز به فراغت و مخصوصاً آرامش خاطر دارد که من این روزها از هردو بی نصیبم.

از این رو در اینجا فقط به گذاشتن نشانه‌ها و علائم کفایت شده است و انجام آن کار وقت‌گیر را به روزهای روشن تری گذاشتم.

این کتاب بیش از دو سال مرا آزار داده است. با نوشتن آن تصور می‌کنم به فرانسه زبانان یا لااقل آن دسته از فرانسویان که تعصبی خاص ندارند و فقط می‌کوشند از حوادثی که امروز در مملکت زیبای ایران می‌گذرد یا خبر شوند، اطلاعاتی داده باشم.

اگر مقالات ساده لوحانه و در نتیجه گمراه‌کننده روزنامه نگاران و مفسران را ندیده بودم، از نوشتن این اثر خودداری می‌کردم. درک واقعیت‌ها خصوصاً برای خارجیانی که گذری کوتاه در ایران داشته‌اند در رژیم گذشته آسان بوده است و نه در هرج و مرج امروز. تاریخ‌اندیشی خمینی حتی بعضی اذهان بسیار بصیر و ژرف بین را هم مغشوش کرده است. من مدعی هستم که در این کتاب بعضی گوشه‌های بسیار تاریک و غیرقابل تمیز این تاریخچه را مختصری روشن کرده‌ام.

فقط اضافه می‌کنم که هنگام نوشتن این کتاب صیمانه کوشیده‌ام که در قضاوت‌هایم جانب انصاف را نگهدارم. چقدر در این کوشش موفق بوده‌ام نمی‌دانم. در هر حال قضاوت‌نهایی را به یک‌یک شما وامی‌گذارم.

" شما را از کی ندیده‌ام ؟ "

" از ۲۵ سال پیش اعلیحضرت . قاعدتا " این تاریخ باید در خاطرتان باشد . "

" در این فاصله هیچ پیر نشده‌اید . "

من به تحقیق پیر شده‌ام ، اما شاید آثاری که گذر زمان بر مخالفین رژیم می‌گذارد ، با فرسودگیهای ناشی از قدرت متفاوت باشد . در هر حال تاریخ در این ۲۵ ساله راه درازی را پیموده است . در آن غروب اوایل دی ماه ۱۳۵۷ ، ایران به طرف هرج و مرج می‌رفت . من جلوی پادشاه ایستاده بودم ، به این منظور که بگویم ایران را درسراشیب ، از لغزش کامل به عمق هرج و مرج باز دارم ، سراشیبی که پرداخته اشتباهات مکرر بود . دولت‌ها سه ماه به سه ماه جایگزین هم می‌شدند . آموزگار ، شریف‌امامی ، ازهارى... آیا دولتی هم به نام دولت‌بختیار تشکیل خواهد شد ؟ باید اوضاع سخت‌نایبامان باشد و اعلیحضرت محمدرضایپهلوی آگاه به میزان نابسامانی ، تاچنین فکر دور از ذهنی از خاطرش خطور کند .

شاه صندلی به من تعارف کرد و ما رو در روی هم در سکوتی که در آن دیرگاه برکاخ نیاوران گسترده شده بسود ، نشستیم .

" این پدیدهء خمینی چه صیغهای است ؟ "

" اعلیحضرت ، واکنش در مقابل دولت‌های پیاپی است "

که ما از حضور شاه تقاضا کرده بودیم از آنها حمایت
نفرمایند.

" چطور ؟ "

" چون اگر پشتیبانی اعلیحضرت نبود ، هیچ کس آنها را
تحمل نمی کرد . "

پیامد این حرف سکوتی سنگین بود .

" اعلیحضرت ، من به خزان زندگی رسیده ام ، در این
تالار حرف های آلوده به دروغ زیاد زده شده است . اعلیحضرت
مایلتد که من هم به همان روال ادامه دهم ، یا به من
اجازه می دهند که حقایق را بگویم ؟ "

وقتی پادشاه در پرتو آخرین کورسوی ستاره ، بخت
فرمانرواییش ، قرعه فال به نام من زد ، این نخستین
حرفی بود که زدم ، و در این لحظه هم الهام بخش نوشتن
آنچه می دانم ، همان میل بازگو کردن حقایق است . چون
تاریخ سالهای اخیر ایران را از نزدیک شاهد بوده ام و بیا
آن زندگی کرده ام . اگر فقط مسئله این بود که حوادث را
محض خوش آیند فلان یا بهمان یا حتی خودم ، شرح دهم ، قطعاً
درد سرنوشتن را به خود نمی دادم .

اگر من ناگزیر شدم ایران را در شرایطی آشفته ترک
کنم - که شرح چگونگی آن بعد خواهد آمد - برای تجلیات
خودم بود ، اما دلیل دیگری هم داشتم و آن اینکه فرصتی
بیابم تا حرف هایم را بزنم و بنه منبـار زده ام
ادامه دهم .

اگر من بتوانم برای خود یک صفت قائل شوم ، این
است که همیشه نسبت به عقایدی که آنها را درست می
بیندارم ، پایداری و ثبات قدم نشان داده ام . و امیدوارم که
هم وطنان نیز این صفت را برای من قائل باشند .
من به آزادی ، به این سرآمد موهبات مؤمنم ، من بکنه
حرمتی که لازمه تشخص بشری است مؤمنم ، و به گمان من
هر دولتی می بایست این دواصل را در تمام امور رعایت

کند، به علاوه امکان رشد و شکوفایی را بسرای همه شهروندانش فراهم آورد .

من معتقدم که قانون، پاسدار دمکراسی و از این رهگذر پاسدار آزادی است ، در یک حکومت سلطنتی مشروطه ، نظیر حکومت ما ، شخص پادشاه نیز تابع قانون اساسی است و بر فراز یا ورای آن قرار ندارد . من همچنین معتقدم که رسوم و آداب یک ملت ، پربهاترین میراث آن ملت است .

من برای حفظ و ترویج این اعتقادات ، بهائی گسران پرداخته ام ، حتی جانم را برای آن ها به خطر انداخته ام . در تمام دوره ها برای سر من قیعتی تعیین شده است .

از نوجوانی ، از زمانی که علیه فرانکو یا علیه هیتلر می جنگیدم ، در عقاید من ثابت قدم بوده ام . در سال ۱۹۴۵ برای شرکت در جنگی که آن را برحق می دانستم در ارتش فرانسه نام نویسی کردم . سال ها بعد وارث افکار مصدق شدم و به پیروی از سرمشق او با دیکتاتوری پادشاه به مبارزه پرداختم و مغایر مصالح شخصی ، از هرگونه همکاری با قدرتی که قانون شکن بود ، سرباز زدم .

در زمان نخست وزیری ، آنچه را گفته بودم می کنم ، کردم و این مسئولیت را - که در زمانی بسیار دشوار بر عهده من گذاشته شد - تا این شرط پذیرفته نشود ، نپذیرفتم . من در آینده نیز به رسالتی که عقاید من بر عهده ام گذاشته است پایبند خواهم بود .

این نوشته ، خطاب به دفاعیه نیست . من نه هیچ نیازی دارم و نه هیچ توقعی ، مگر یک چیز ، و آن اینکه دیگران مرا برای حرف زدن درباره کشور در تنب و تنابم ، و حتی تا اندازه ای برای حرف زدن به نام ملت ایران ، معتبر بشناسند .

www.bakhtiaries.com

بخش اول

پیوند با ریشه‌هایم

من در کوهستانی سرسخت به دنیا آمده‌ام

نام خانوادگی من نام منطقه‌ای از ایران باستان نیز هست، منطقه‌ای کوهستانی، سرسخت که بردا منه‌کوه‌های زاگرس در جنوب غربی کشور گسترده شده است. چنان دور از دسترس است که حتی از هجوم اسکندر مقدونی نیز در امان ماند. اسکندر برای رفتن به هندوستان ترجیح داد تمام این رشته کوه‌ها را دور بزند ولی نیروهایش را در آن منطقه به مخاطره نیاندازد. در آن زمان هم منطقه به نام اهل بختیاری که افرادش ساکنین محل را تشکیل می‌دادند، خوانده می‌شد. بختیاری‌ها از نژاد لرند و تعدادشان حدوداً "به یک ملیون ونیم می‌رسد، یکی از متمدن‌ترین قبایل ایران را تشکیل می‌دهند.

خانواده من یکی از قدیمی‌ترین خاندان‌های بختیاری است. هفتصدسال پیش، سعدی شاعر بزرگ ایرانی در باب پنجم بوستان در حکایتی که با بیت:

بلند اختری نام او بختیار قوی دستگه بود و سرمایه دار

آغاز می‌شود، به ایل ما اشاره دارد.

من در آنجا میان دو کوه کلار و سبزه‌کوه که هر کدام بیش از چهار هزار متر ارتفاع دارد، در طبیعتی که برآدمی مسلط است، زیر برف و باران و باد به دنیا آمده‌ام. آب و هوای آنجا آب و هوای اقلیمی است، در آنجا آدم سینه به سینه آسمان است و هنگام شب سنگینی ستاره‌ها بر پلک چشمها

ما از چهار قرن پیش فرمان و عنوان افتخاری حکمرانی منطقه را داریم ، نیاکان من همراه نادرشاه که در سنه ۱۱۱۵ شمسی ، یعنی پس از شکست دادن ترکان در همدان و بیرون راندن افغانه ، بر تخت سلطنت نشست ، جنگیده اند ، ولتر* ، Voltaire از نادرشاه بالحنی ناملایم و خشن حرف زده است و باید تصدیق کرد که این پادشاه در اواخر سلطنتش دولتی خودکامه و نظامی و بی رحم را پایه گذارد .

کلمه " بختیار " نشان از بلندی ستاره بخت دارد و یاری اقبال ، اجداد من با پیروزی های مکرر در افغانستان و هندوستان ، با سما بودن این نام را به محک تجربه زدند . در این هردو کشور ، هنوز عده ای با نام بختیار زندگی می کنند ، همه خویشان بسیار دور منند که در مالکی که بر آن فاتح شده بودند خانه گزیدند ، به عنوان مثال و محض ارضای کنجکاو ی ، من و وکیل مدافع زبردست علی بوتو ، رئیس جمهور سابق پاکستان ، هردو از یک ریشه ایم .

اصل و نسب من بدون هیچ تردید قبیله ای و فتودالی است . سرزمین ما تا همین اواخر از سلطه دولت مرکزی نیز به دور بود و خانواده ما تا زمان تدوین قانون اساسی ۱۲۸۵ ، بدون وقفه در سطح محلی صاحب نفوذ و قدرت بود و از سلطنت مشروطه به بعد ، در سطح مملکتی به میدان فعالیت پا گذاشت .

در زمان پادشاهی سلسله قاجار (از ۱۱۷۳ تا ۱۳۰۴) ، قوانین فتودالیته با تمام قدرتش رعایت و اجرا می شد . جد بزرگ من ، در صدد توسعه قلمرو ایلش برآمد که در زمان او نسبت به گذشته محدودتر شده بود . وی ازدوسو به این کار پرداخت ، یکی از طرف شمال شرقی به سمت شهر اصفهان و دیگر از طریق جنوب غربی در جهت اهواز .

* ولتر ، (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸) نویسنده و یکی از مهمترین فلاسفه عصر روشنگری است . به دلیل عقایدش چندین بار ناگزیر به ترک فرانسه شد . کارهایش مورد توجه طبقه آزادیخواه و ضد مذهبیون فرانسه بوده است . م

ولی او در عین وسعت بخشیدن به میراث گذشته در فکر
 گشودن روزنه‌های آینده به سمت دنیای خارج نیز بود. برای
 آن عصر فکری بکر به سر داشت: و آن برقراری تماس با
 اروپائیان بود که به ایران می‌آمدند. این موضوع
 مصادف است با زمان سفارت کنت دوگوبینو *
 Comte de Gobineau از طرف کشور فرانسه در تهران.
 کنت دوگو بینو نویسنده مشهور " رساله‌های در باره
 نابرابری های نژادهای بشری "، در این ماه موریت در
 حقیقت به قلب مسئله‌ای که در کتابش به آن پرداخته است
 نزدیک شده بود، زیرا کلمه " ایران به معنای " سرزمین
 آریائیان " است.

ایران، در آغاز قرن، تحت فشار دوشیرو بود: روس‌ها
 در شمال که می‌کوشیدند به توسعه طلبی‌های پترکبیر، بیه
 خصوص به طرف آب‌های گرم صورت عمل بخشند، (بنا بر این
 این مسئله تازه نیست بلکه سابقه طولانی تاریخی دارد)،
 و انگلیسی‌ها در جنوب که می‌خواستند با تمام قوا نفوذ
 خود را بر شاهراه شبه قاره هندوستان حفظ کنند. به این
 نیت، حرص دست‌یافتن به نفت و دیگر ثروت‌های ایران هم
 افزوده شد و روز به روز شدت یافت. پدر بزرگ من،
 ممام السلطنه که دوبار به مقام نخست‌وزیری رسید،
 در دفاع از منافع ایران در مقابل توسعه طلبی این قدرت‌ها

* کنت ژوزف آرتور دوگوبینو (۱۸۱۶ - ۱۸۸۲)

نویسنده و دیپلمات فرانسوی طی ماه موریتها پیش در ایران و
 برزیل و یونان کتب زیادی به رشته تحریر درآورد که یکی
 از معروفترین آنها: " رساله نابرابری نژادهای انسان "
 است. گوبینو در این اثر کوشیده است به نظریه
 برتری نژاد نوردیک و ژرمنیک پایه و اساس
 عینی بخشد. این کتاب در فاصله سالهای

۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ نوشته شده است.

م.

نقشی اساسی ایفا کرد. ولی برای من اشاره به این نکته و خاطره عزیز است که مصمصام ، بار اول برای دفاع از قانون اساسی از حصارکوه پایه‌نمایش خارج شد .

اجرای فرمان مشروطیت که در سال ۱۲۸۵ ، به امضای مظفرالدین شاه رسید موجب اغتشاش‌های قساابل ملاحظه‌ای در کشور شده بود . هم زمان با آزادی‌خواهان شمال که برای حفظ و حراست شکل جدید حکومت مسلح می شدند ، مصمصام نیز قشونی آماده کرد و به طرف اصفهان به راه افتاد و این شهر را تصرف نمود . محمد علی شاه ، پسر مظفرالدین شاه ، با اینکه خود هم متن فرمان مشروطیت را امضا کرده بود ، حاضر به اجرای آن نشد ، در نتیجه شورشیان شمال و جنوب به تهران ریختند و پایتخت را به دست گرفتند .

دولت موقتی که پس از خلع محمد علی‌شاه تشکیل شد ، توسط دونفر اداره می شد که یکی از آن دو ، سردار اسعد بختیاری ، عموی مادر من بود .

مصمصام السلطنه بار اول در سال ۱۲۹۱ ، و بعد در سال ۱۲۹۷ به نخست‌وزیری منصوب شد . ابطال " کاپیتولاسیون " را ما به او مدیونیم . طبق قانون کاپیتولاسیون قضاوت درباره هر جدل و نزاعی که بین یک ایرانی و یکی از اتباع خارجی درمی گرفت برعهده کنسولگری بیگانه بود . لغو این قانون ، عملی انقلابی به شمار می رفت . گرچه پانزده سال بعد باز به این قانون استناد شد ، اما در هر حال با اقدام مصمصام السلطنه قدمی اساسی در راه اثبات استقلال ملی ایران برداشته شده بود . در تمام این دوران ، ایران شاهد تغییر و تحولی عمده بود : جامعه فتووالی کشور جای خود را به جامعه‌ای نوین و شهرنشین می داد و خانواده‌ها من در این تغییر و تحول سهم بود .

یاد آوری این خاطره هم برای من شیرین است که وقتی پادشاه جوان ، احمد شاه قاجار ، مصمصام را از سمت نخست‌وزیری معزول کرد ، با آنکه وزیرای جدید نیز تعیین

شدند ، پدربزرگ من حاضر نشد از مقام خود کناره گیری کند .
کابینه او در اقلیت قرار نگرفته بود و بر طبق قانون اساسی ،
پادشاه نمی توانست او را از کار برکنار سازد . مصمصام فقط
به دلیل درخواست صریح احمد شاه ، آن هم بعد از دفاع کردن
از این اصل ، حاضر شد دولت را ترک گوید .

در هر صورت احمد شاه پادشاهی حقیقتاً " دمکرات و آزاده
و پایبند حفظ استقلال مملکتش بود . زمانی که به انگلستان
دعوت شد و از طرف دولت ژرژ پنجم تحت فشار قرار گرفت تا
مجلس را مجبور به تصویب معاهده ای نماید که بر طبق آن
ایران می پذیرفت تحت الحمایه انگلستان باشد ، پادشاه
ایران این جواب زیبا را به وزیر خارجه انگلستان داد ،
گفت : " من ترجیح می دهم که درسوئیس سبزی فروشی کنم
ولی قانون اساسی را زیر پا نگذارم . "

(پیش نویس این معاهده هیچگاه به امضا نرسید ،)
پدرم نیز در حدود سن ۲۶ سالگی علیه حکومت خودکامه
محمد علی شاه و برای حفظ سلطنت مشروطه به پا خاست . پدر ،
هم مرد رزم بود وهم اهل تفکر ، خود فرصت و امکان رفتن و
تحصیل کردن در اروپا را پیدا نکرده بود و کمبود تحصیلات
کلاسیک را با خواندن بیش از حد ، جبران می کرد . یکی از
قدیمی ترین خاطرات کودکی من که به ۵۵ سال قبل باز می
گردد ، خاطره کتابخانه ای است که پدرم بدون وقفه سربه
میان کتابهایش برده است . این صاحب تیول ، این فنودال
قدیم ، به کتاب عشق می ورزید . زبان ادبی و محاوره ، عرب
و انگلیسی و طبعاً " فارسی را خوب می دانست . کتاب های
همین کتابخانه را در روزهای اول فتنه خمینی " انقلابیون
اسلامی " در استخر ریختند .

من در هفت سالگی مادرم را که به بیماری قاعبل
درمانی مبتلا شده بود ولی مداوایش را در آن زمان نمی
دانستند ، از دست دادم . از او خاطراتی بسیار روشن و
زنده دارم و هرچه بیشتر پایه سن می گزارم تصویرش آشکارتر

در ذهنم شکل می گیرد. بیش از همه نزدیکانم ، حتی بیش از فرزندانم اشتیاق دیدار دوباره با او را دارم .
 در دهکده ما مدرسه نبود و من با کمک معلم سرخانه خواندن و نوشتن و چهار عمل اصلی را آموختم . بعد مرا به شهر عمده منطقه ، یعنی شهر کرد فرستادند . شهر کردی شهرکی است واقع در صد و بیست کیلومتری اصفهان . کتابهایی که در کودکی مرا احاطه کرده بود ، بر من اثری عمیق داشت . من قدرت حافظه ام را به پدرم مدیونم . اسب سواری را دوست داشتم و پدر در صورتی به من اجازه سواری می داد که هر روز برای شش ساعت مصراع ، شعر از بر بخوانم . آنچه من از ادب فارسی می دانم به همان دوران باز می گردد ، چون از آن پس ادامه تحصیلات من در خارج صورت گرفت . هنوز ، یعنی در زمان نوشتن این سطور هم حدود ده هزار شعر فارسی را حفظ دارم .

در سال ۱۳۵۵ که من یازده ساله بودم ، برای تحصیلات دبیرستانی به اصفهان رفتم . این تاریخ مقارن با زمان تغییرات عمده ای در تاریخ ایران است . در آنجا سال قبل از آن ، سلسله قاجاریه برچیده شده بود . آغاز این رویداد به چند سال پیش از پایان واقعه باز می گردد .

لنین هوشمندانه قروضی را که ایران به روسیه ستازی داشت بخشود و در عوض امضای قرارداد دوستانه ای را پیشنهاد کرد که انگلستان به دیده سوء ظن به آن می نگریست . حساس ترین ماده این قرارداد کم و بیش به شکل زیر تنظیم یافته بود :

(ایران می پذیرد که) " در صورت حمله یا تهدید علیه خاک یا دولت ایران و یا علیه خاک یا دولت روسیه ، سپاه شوروی در ایران مداخله کند . معذالک دولت شوروی متعهد می شود که به محض برطرف شدن خطر ، نیروهای خود را از خاک ایران خارج سازد . "

تمامه ای الحاقی هم وجود داشت که توضیح می داد ،

از آنجا که قوای انگلیس ایران را ترک کرده است، این ماده فقط محض خالی نبودن عریضه آمده است. با این حال نفسی امضای قرارداد، روابط روسیه شوروی را با ایران روابطی ممتاز و متمایز می ساخت. استالین تنها کسی بود که در کمیته مرکزی با بستن این قرارداد مخالفت کرد، نظر او این بود که نمی بایست به توافق هائی تعهد نمود که گرچه منافع آنی دارد ولی اجرای طرح پیشروی به طرف آب های گرم را به تعویق می اندازد.

انگلیس ها در این فکر بودند که آدمی قوی را بر تخت سلطنت ایران بنشانند که خود بتوانند با او کنار آیند. برای انگلیس ها پذیرفتن این که نفوذشان مداوماً در گرو مذاکرات با روسای قبائل باشد، مشکل بود. سرهنگی اهل بریتانیا که در خاور میانه به ماء موریت آمده بود، با فرمانده قزاقان ایران آشنا شد و او را به دولت متبوع خود به عنوان ناجی و راه حل مسئله معرفی کرد. این شخص کسه نامش رضا خان بود به تدریج نردبام ترقی را پیمود. زمانی که به وزارت جنگ منصوب گردید، ندای جمهوری خواهی سر داد، و وقتی زمان آن رسید که تاج بر سر بگذارد، چنان تعارف و تکلف نشان داد که گوئی فقط به ضرب "استدعای عاجزانه" مقام پادشاهی را خواهد پذیرفت.

در هر حال هم او پایه گذار سلسله پهلوی شد و نام رضا شاه به خود گرفت. در آن هنگام من به سنی رسیده بودم که وقایعی از این مقوله توجهم را جلب کند و بفهمم که اطرافیان من درباره شهریار جدید چه فکر می کنند.

رضا شاه مردی عامی بود که حتی نوشتن را درست نمی دانست، اما صاحب صفات دیگری بود: تحمل خاص، پایداری خاص و خویشتن داری خاص داشت، قادر بود که طرح ها و افکارش را سال ها از همگان پنهان دارد.

پدرم معتقد بود که او دو عیب اساسی دارد، اولی علی رغم هوش ذاتی و غیر قابل انکارش جهل او بود؛ رضا شاه

نمی توانست نقشه جغرافیائی را بخواند، حتی نمی توانست به طور دقیق موقع جغرافیائی کشور انگلستان را مجسم کند، طبیعی است که نادانی‌های از این قبیل برای رهبری کشوری که با آن قدرت عظیم بحری بستگی های متعدد داشت، مشکلات فراوان ایجاد می کرد. عیب دوم او حرص به انداختن مال و ثروت بود. من این دو نکته را مکرراً ز پدروم شنیده بودم و قضاوتش را درست می دانم .

علاقه رضا شاه به قدرت، سبب شد که با مجلس و با منتفذان درافتد. در نتیجه آزادی ها را ابتدا محدود کرد و بعد به کلی ازمیان برداشت .

از موضوع دور افتادم، قصدم پرداختن به همه این جزئیات نبود. در اصفهان وظیفه من گذراندن دوره متوسطه بود تا برای سفر به خارج آماده شوم . در آن دوران، خانواده های ایرانی فرزندان خود را برای تحصیل به سوئیس، بریتانیای کبیر و یا فرانسه می فرستادند. هنوز صحبت از آمریکا در میان نبود . من در ابتدا به بیروت و به مدرسه فرانسوی آنجا که تحت نظارت گروهی لائیک اداره می شد رفتم . ناگزیر بودم که در آن واحد ، هم خود را برای گذراندن امتحانات مدرسه آماده کنم و هم عربی بیاموزم . فرصت کافی نبود که بتوانم آن زبان را چنانکه باید و فراگیرم . تاحدی عربی را حرف می زتم و قرآن را می شناسم و نه بیش . در مدرسه به عنوان زبان دوم ، آلمانی را انتخاب کردم که در برنامه، درسی به زبان فرانسه افزوده شد .

تحصیلات متوسطه را با دیپلم ریاضی به پایان رساندم . احساس غرور می کردم زیرا برای یک نفر خارجی ، موفقیت در این امتحانات نوعی پیروزی به شمار می آمد. با این که در بیروت بسیار کم از مدرسه خارج می شدم و نظامی آهنگین برای کارم داشتم، لبثان آن سال های خوش را هم شناختم ، آن مملکت زیبا و آرام را که در آن همزیستی میان فرقه های مختلف مذاهب ممکن بود. حوادث این سال های

اخیر دل مرا از غم می فشرد، تماویر بیروت ویران شده و جنگ های خیابانی*، در ذهنم بهشت گمشده ای را مجسم می سازد. به خاطر دارم که در آنجا من در یک روز هم اسکی کرده ام هم شنا: کاری که به برکت نزدیکی کوه و ساحل در آن ملک به سهولت میسر بود. من طول آن کوه ها را، از مرز ترکیه تا سرحد فلسطین، پیاده پیموده ام. آن چهار سال کار شدید و توام با رو یا در خاطرات جوانی من نقش بسته است.

* اشاره به حوادث ژوئن ۱۹۸۲. یعنی حمله اسرائیل

دانشجویی ایرانی

داوطلب جنگ در ارتش فرانسه

تنها آرزوی من ورود به یکی از مدارس عالی فنسی فرانسه بود. لبنان که سرشار از فرهنگ فرانسوی بود برای من حکم اطاق انتظاریکی از این مدارس را داشت. سوارکشتی شدم و سفر یک هفته‌ای به طول انجامید تا کشتی در بندر ماری پهلو گرفت. بدیهی است که در تمام این مدت من در هیجان و شتاب بودم. ولی وقتی به مقصد رسیدیم به من خبر دادند که پدر و چهار نفر دیگر از اعضاء خانواده‌ام به دلیل اختلاف میان عشا و پسر شاه اعدام شده‌اند.

ناگزیر ادامه تحصیلاتم را به بعد موکول کردم، فوراً " واز راه به ایران بازگشتم. در ابتدای سفر و برای رسیدن به موز لهستان دو روز با قطار در راه بودم و بعد برای عبور از خاک اتحاد جماهیر شوروی، سفری طولانی و پنج روزه را طی کردم تا وارد باکو واقع در کرانه‌های دریای خزر شدم. حوادث راه غم و درد و نگرانی‌هایم را تخفیف می‌داد. از آنجا که فواصل خطوط آهن لهستان و روسیه شوروی به یک اندازه نبود، برای گذشتن از یکی و ورود به دومی مجبور بودیم لاقلاً یک کیلومتر پیاده راه برویم. بعد نوبت واگن‌های قدیمی و دوران تزاری قطارهای شوروی بود با تزئین‌ها و آرایش‌های پرزرق و برق و مندرس و سخت‌نا راحت. تقریباً در تمام طول سفر در قطار آب نبود و عبور از میان زینت‌های دست و پاگیرسبک " روکوکو" Rococo و دسترسی به آب برای شستشوی صبحگاهی نیاز به تردستی بندبازان

داشت . قطاردارای چندین واگن چوبی هم بود که نظایرش در آن زمان در فرانسه هم دیده می شد . ولی این واگن ها مخصوص اتباع روسیه بود که سفرهای کوتاه تری از شهری به شهر دیگر در پیش داشتند . وضع این ها هم طبعاً از دیگر واگن ها بهتر نبود . غذای رستوران قطار که مایه اصلی اش همیشه و بدون تغییر " بورش " بود ، اشتها نسی باقی نمی گذاشت . من آن روز هم چون امروز دلیلی نمی یافتم که حسرت سرنوشت مردمی را بخورم که تحت فرمان رژیم شورائی قرار گرفته اند و تردید دارم که اروپای غربی پس از گذشت بیش از ۶۰ سال از عمر حکومت سوسیالیستی شوروی هنوز امید داشته باشد که بتواند از آن رژیم بهره ای بگیرد .

گرفتاریهای خانوادگی من سبب شد که من در حال ادامه ، تحصیلات را به تعویق اندازم . تاگزیری بودم بعضی مسائل مالی را حل کنم ، بعد هم ۹ ماه منتظر بمانم تا گذرنامه ای برایم صادر شود . وقتی پس از این مدت دوباره به پاریس آمدم دیگر آن تمرکز فکر را نداشتم که در پی رفتن به یکی از مدارس عالی فنی باشم . با خودم خلوت کردم و کلاهم را قاضی و در نهایت به این نتیجه رسیدم که برای بعضی از رشته ها چون هندسه ، ترسیمی و ریاضیات ، ذهن آماده ای ندارم . بالاخره شبی تصمیم گرفتم که رشته حقوق را دنبال کنم ، در حقیقت بیش از هر چیز دیگر به طرف فلسفه حقیق کشش داشتم . برای این کار می بایست دیپلم فلسفه (با کالوره) را بگیرم و در مدرسه لوئی لوگران (Louis - le - Grand) این کار را به انجام رساندم . آن دیپلم که یکی از یادگارهای نادری است که برخلاف اوراق و اسناد دیگرم از غرق شدن در آب نجات یافت ، هنوز هم همراهم است ، نمرات من در این مدرک نمرات خوبی است .

به تدریج اعتماد به نفس را بازمی یافتم . در آن

واحد در دانشکده حقوق و در رشته فلسفه دانشگاه سوربن نام نویسی کردم . در کوجه آسومپسیون Assoption در محله پاسی Passy منزل کردم . تمام یازده سال اقامتم در پاریس در همان کوی و همان محل گذشت .

امتحانات جامعه شناسی و اخلاق ، فلسفه عمومی و منطق ، و بعد تاریخ و فلسفه علوم را در سوربن گذراندم . بر مدرک چهارم امتحان زبان آلمانی هم اضافه شده است . سال دوم در رشته علوم سیاسی هم نام نویسی کردم و درس ها در این دانشکده با مقایسه با سال قبل به نظرم سهل و ساده می آمد . به علاوه فضای آن جا سبک تر بود ، در اینجا از آن فکل های معروف به یقه " آکسفورد " ی می زدیم ، در صورتی که در سوربن معمولاً پیراهن و کراوات قرمز رسم بود .

باید بگویم که تمام استادان دانشگاهی من اخلاص و شرف فکری را به نهایت داشتند ، از الیویه مارتن O. Martin سلطنت طلب گرفته تا آلپ واکس Halbwacks ، جامعه شناس سوسیالیست که اهل آلزاس بود و بالاخره هم به دست آلمان ها تیرباران شد . در آن زمان ما از فضای " تجمع مداوم " سال ۱۹۶۸ * شهرک نانتر Nanterre بسیار به دور بودیم . یک استاد کمونیست هرگز در کلاس درس به مدح موریس تورز * * M. Thorez نمی پرداخت و الیویه مارتن حمد و ثنای

* اشاره به شورش دانشجویان در ماه مه ۱۹۶۸ است که به پیوستن سندیکا های کارگری به جمع دانشجویان و اغتشاشی گسترده انجامید .

* * موریس تورز (۱۹۵۵ - ۱۹۶۴) سیاستمدار فرانسوی ، این کارگر معدن از سال ۱۹۲۵ (کنگره " تور ") همراه دیگرانشعابیون کمونیست از " واحد فرانسوی بین الملل کارگری " ←

خدا را به پیروزی نامه شاهان فرانسه بدل نمی گسرد. بیشتر استادان و معلمان در واقع در متن سیاست غالب آن روز قرار داشتند - یعنی رادیکال سوسیالیست و میانه رو بودند. شاید برای یک نفر ریاضی دان ساده باشد که خود را به سیاست آلوده نکند، اما مسئله برای کسی که مثلاً "تعمادل نظام سلطنتی را بررسی می کند، چندان آسان نیست. با این حال من سرکلاس و در ساعات درس هرگز شاهد مباحثه و مشاجره نبودم. در راهروهای دانشکده طبعاً "وضع جز این بود، در آنجا گاه دانشجویان در نقش سرپرندگان "شاه" و گاه در لباس انقلابیون "طرفدار کمون" به جان هم می افتادند.

من به اصطلاح با یک دست به هندوانه برداشته بودم؛ سه سال دوره تحصیلات عالی را با سه مدرک به اتمام رساندم: یعنی با دیپلم علوم سیاسی و لیسانس های فلسفه و حقوق.

بهار سال ۱۹۳۹ بود، و چه تا بیستان قشنگی در پی داشت، اما بعد جنگ آغاز شد؛

درباره هیتلر شنیده بودم، در طی سال های تحصیل تا بیستان ها را برای تمرین زبان در آلمان می گذراندم. در سال ۱۹۳۸ به لطف دوستی که پدرش از کارمندان "فولکیشتر بئوباکتر" * *Völkischer Beobachter* بود،

← جدا شد و در سال ۱۹۳۵ به دبیرکلی حزب کمونیست فرانسه رسید. تورز در زمان جنگ دوم جهانی از جبهه گریخت و به روسیه پناه برد. وی پس از آزادی فرانسه از نید اشغالگران بخشوده شد. به نمایندگی مجلس انتخاب شد و مدتی سیز وزیر خدمات عمومی و معاون نخست وزیر بود.

* نام روزنامه ارگان حزب نازی آلمان.

در اجلاسیه نورنبرگ Nurmberg شرکت جستیم، از آن نوع اجلاسیه‌های شکوهمندی بود که فوت و فنش را فقط نازی‌ها بلد بودند. من درسی متری هیتلر بودم. از نظر من ظاهر و قیافه‌اش مطلقاً گمراهن بود، جلو چشمان من صورتی غیر انسانی قرار داشت که شخص مرا می‌داد. با این حساب اعتقاد دارم که او برخلاف موسولینی، به آنچه می‌گفت اعتقاد داشت و مثل دوچه * Duce بازیگر نبود. وقتی در یکی از سخنرانی‌های پرهیاهویش نعره می‌کشید، "خون آلمانی بر زمین ریخته است" عضلات صورتش چنان منقبض و آشفته می‌شد که من فقط می‌توانم بر آن نام جنون صمیمانه بگذارم.

تا قبل از اشغال چکسلواکی می‌شد فکر کرد که بعضی از حرفهایش برحق است ولی از لحظه‌ای که تجاوزا و به حقوق دیگران آغاز شد دیگر چنین تصویری ممکن نبود. تا آنجا که من شاهد بودم مسئله رنانی ** Rhénanie فرانسوایان

* دوچه به معنای راهنماست و لقبی است که مردم ایتالیا به بنیتو امیلکار آندره آ موسولینی (۱۸۸۳-۱۹۴۵) داده بودند.

** رنانی منطقه‌ای است در آلمان که در دو طرف رود رن قرار دارد و در تاریخ این کشور دارای اهمیت به سزایی است. این منطقه از قدیم مورد نزاع بین آلمان و فرانسه بوده است. فرانسه پس از پایان جنگ جهانی اول سعی کرد به بهانه‌ها، قرارداد ورسای و به تعویق افتادن پرداخت غرامات جنگی آلمان، این منطقه را به خود ملحق سازد، اما موفق نشد و در سال ۱۹۲۵ این منطقه را طبق قرارداد لوکارنو تخلیه کرد. هیتلر در سال ۱۹۳۶ معاهده بین فرانسه و روسیه را دستاویز قرارداد و نیروهای آلمان را وارد این منطقه کرد و قراردادهای ورسای و لوکارنو را به این ترتیب زیر پا گذاشت. رنانی از قرن نوزدهم به بعد ثروتمندترین ناحیه آلمان به شمار می‌رود. م.

را آشفته نکرد ، و در مورد آنشلوس * Anschluss هم باید اقرار کرد که جوانان اطریشی با این فکر مخالفت نداشتند . اما همانطور که می دانیم هیتلر به این حداکتفا نکرد .

در آن طرف آلپ ، موسولینی در لباس بازیگری ماهر عرض اندام می کرد ، بالکن کویرینال * Quirinal را به عنوان صحنه به کار می گرفت ، از چپ به راست و از راست به چپ می رفت ، خودش را در سایه اطاق پنهان می کرد و بازی نمایان می شد تا جمله ای زیبا و نمایشی ، به طسرف تماشاچیان پرتاب کند ، از نوع این جمله ای که در ذهن مسن مانده است : " ما به دنیا یک شاخه زیتون هدیه می کنیم . اما دنیا بداند که این شاخه از جنگلی چیده شده که در آن ۸ میلیون سرنیزه روئیده است ! " وقتی جنگ آغاز شد من در ژوان لسه پسن بودم . در آن منطقه درخت زیتون بیشتر است تا سرنیزه ،

* آنشلوس به معنای اتحاد و همبستگی است ، الحاق اطریش به آلمان در ۱۵ مارس ۱۹۳۸ اعلام شد اما انگلستان و فرانسه به دلایل اقتصادی از وحدت این دو کشور جلوگیری کردند . آلمانها پس از قرارداد نسن اینکوآرت ، در راهس دولت اطریش ، اطریش را اشغال کردند و در رفراندومی که در ۱۰ آوریل ترتیب داده شد ، مردم اطریش با اکثریت ۹۹/۷۲٪ موافقت خود را با الحاق به آلمان ابراز داشتند .

** کویرینال

نام قصری است که در قرن شانزدهم بنا شده است و تا ۱۸۷۰ اقامتگاه تابستانی پاپ محسوب می شد ولی از آن تاریخ اقامتگاه پادشاه ایتالیا شد و اکنون کساح ریاست جمهور است .

معهدا من می توانم فکر آندره ژید را که حدود یک سال قبل از این واقعه در دفتر خاطراتش منعکس است، از آن روز خود بدانم: "امروز، از لحظه سرزدن آفتاب، از فکر ابر انبوه و سیاهی که به طرزی دهشتناک بر اروپا بل بر سراسر جهان بال می گسترد، نگرانی و اضطراب بر من چیره شده است... این خطر به گمان من چنان نزدیک است کسسه برای ندیدنش و خوشبین ماندن باید کور بود." مدت ها بود که آینده دنیا فکر مرا به خود مشغول کرده بود. برای شرکت در جنگ جمهوری طلبان اسپانیا علیه فرانکو و داوطلب شده بودم. نه آنقدر به دلیل همدلی و همفکری با جمهوری خواهان (که نامشان "جبهه مردم" Fronte Popular بود) بلکه به این خاطر که در این ماجرا به وضوح قانون شکنی شده بود و من قانون گرا نمی توانستم بپذیرم که آدمی چون فرانکو بگوید: "من به این دلیل که این یا آن را نمی خواهم قوانین را زیر پا می گذارم." و در نتیجه نه فقط ریاست کند بلکه خود را منشاء و سرچشمه حق و قانون هم بداند.

لازم است که یک نکته را در اینجا روشن کنم: من هرگز در "بریگاد بین المللی" نام نویسی نکردم. پس از کودتای فرانکو سازمان های مختلف به جمع آوری اعانسه، پخش اعلامیه، برپا کردن تجمعات و تظاهرات به نفع جمهوری خواهان و علیه فرانکو کمر بستند و من به این جماعت پیوستم. در این فعالیت ها بارها هم دچار گرفتاری و دردسر شدم ولی در اینجا فرصت پرداختن به این جزئیات نیست.

به این ترتیب ما در انفجاری شرکت جستیم که در پایانش، دنیائی را می دیدیم که نمی توانست چون گذشته باشد. من دانشجویی در میان دیگر دانشجویان بودم. به اندازه کافی با اروپا و به خصوص فرانسه آشنا و ماء نوس بودم تا هیجانان جوانان هم من خود را درک کنم.

و آنچه من احساس کردم اینست که در آغاز بسیاری از جوانان فرانسوی با هیتلر همدلی داشتند. این حقیقتی است که بسیاری مایل به بازگرددنش نیستند. فاشیسم جوان ها را کم و بیش جذب کرده بود و آنها نمی توانستند فجایعی را که این مملکت فکری در پی داشت تجسم کنند و در نتیجه بسیاری در گروه " صلیب آتش " Croix de feu یا " اکسیون فرانسیز " Action française یا دیگر دسته های مشابه عضو شدند. تندروی ، جوهر جوانی است . هر کدام از ما نیروئی دارد که باید به طریقی به مصرف برساند . جنگ نقطه نظر ها را عوض کرد و شکست این تغییر و تحول را تسریع نمود و موفقیت شوروی سبب تمایل بسیاری از فرانسویسان به کمونیسم شد .

چون نمی توان به طرف فاشیسم رفت ، پس باید به کمونیسم رو آورد . فعل و انفعال ذهن بشری چنین است . عده ای امروز می گویند که جنگ ، پاد زهر تروریسم است . این گفته به نظر و تفکر ، ترسناک می رسد ، ولی متأسفانه از واقعیت نشانی دارد .

من از جمله کسانی بودم که در مجموع اعتدال را حفظ می کردند ، ولی بی شک افراط و زیاده روی های مخصوص به خود را داشتم . من عقیده دارم - و این نظریک خارجی آشنای با فرانسه است - که اگر برای فهم نحوه رفتار جوانان کوشی به عمل می آمد ، شاید می شد به بعضی نتایج دست یافت . بعضی مطالب از آغاز به نظر غیر منطقی می رسید ، از جمله معاهده ورسای که طبق آن آلمان نه فقط ۸۸ هزار کیلومتر مربع ، ۸ میلیون سکنه و مستعمراتش از دستش می رفت ، بلکه اختیار معادن سار Sarre را هم به فرانسه می داد تا موجبات اشغال رنانی را فراهم کند* .

* ژ.ام. ژیلبر G.M. Gilbert در " روزنامه نورنبرگ " بدون معاهده ورسای ، هیتلری وجود نمی داشت .

در سال ۱۹۳۳ هیتلر از نظر جامعه بین المللی قابل تحمل بود ، به علاوه نزد مردم خودش حرمت فوق العاده داشت ، تحت راهنمایی و شبانی او اقتصاد دانانش موفق شدند بیکاری را ریشه کن کنند و مهندسی‌اش توانستند بیکاری نخستین بار شاه راه‌هایی را بسازند که تازه امروز برای همه عادی شده است .

در قضاوتی که پس از واقعه از هیتلر می شود ، مسلک ضد یهود او نقش عمده‌ای را بر عهده دارد ، قبل از آغاز سیاست " راه حل نهائی " ، نظرات هیتلر فقط ادامه پدیده‌ای بسیار قدیمی به گمان می آمد .

من تصور می کنم نوعی نژاد پرستی خاص در یهودیان وجود دارد که مختص به آن قوم است و از جای دیگر و گروهی دیگر بر نمی خیزد ، در میان مردم سواحل مدیترانه و قوم لاتین فقط یهودیان اند که خود را قوم برگزیده می دانند ، این طرز تفکر یهودی است ، این مردمی که به قول دوگل " به خود مطمئنند و سلطه جو " ، قرن ها ستم دیده اند ولی با احساس بزرگی و جلال زندگی کرده اند ، این قوم برای پادشاهان فراتسه ، انگلستان ، و پروس به یک اندازه لازم

← آندره ژید : " شما تخت هیتلر را آماده می کنید شما هیتلر را مورد نیاز ، مردم را چشم انتظار هیتلر و او را غیر قابل اجتناب می سازید ... "

* " راه حل نهائی " اشاره به راه حلی است که نازیها برای از بین بردن افراد " نامطلوب " (یهودیان ، کولی ها ، همجنس بازان ...) یافته بودند ، یعنی این افراد را بیکاره اردوگاه‌های کار اجباری مسی فرستادند و بسیاری را روانه اطاق های گاز و کوره های آدم سوزی می کردند .

و حیاتی بوده‌اند ولی مردم این ممالک نسبت به این قوم
سادت ورزیده‌اند .

در تمام کشورهای اروپائی یهودیان اقلیت‌های بسیار
فشرده‌ای را تشکیل می‌داده‌اند و در مواقع لزوم در سراسر دنیا
به کمک یکدیگر می‌شناخته‌اند . از این رو سخت‌کارآمده‌اند
و از کمترین کوشش بیشترین بهره را می‌گیرند . و معمولاً در
هر جامعه‌ای که زندگی می‌کنند بیشتر حسرت مردم را برمی
انگیزند تا نفرت آن‌ها را .

دربارهٔ تغییر مذهب برگسون * H. Bergson
در اواخر عمرش ، زیاد حرف زده‌اند . اما از آنچه او درین
باره ، و به عنوان توصیه به اطرافیانش گفته ، کمتر صحبت
در میان است . گفته‌اند او را از حافظه نقل می‌کنم : " من پس
از تفکر بسیار کیش کاتولیک را شکوفائی منطقی و تکامل
ژودائسم یافته‌ام . اگر در پهنه افق موج ضد یهودی را که
بر جهان دامن خواهد گسترد ، نمی‌دیدم تغییر مذهب می
دادم . یکی از دلایل به وجود آمدن این موج وجود بعضی از
یهودیان عاری از هرگونه اخلاق است ... من مایلم که یک
کشیش کاتولیک طلب آموزش نهائی را برای من بکند و اگر
اسقف اعظم پاریس این تقاضا را نپذیرفت آن وقت به سراغ
خام بزرگ بروید بدون آنکه احساس مرا از او پنهان
دارید . "

در ۳ سپتامبر ۱۹۲۹ ، بریتانیای کبیر و فرانسه به
آلمان که به اندازه کافی بهانه به دست‌ایمن دو داده

* برگسون (هانری) (۱۸۳۹ - ۱۹۴۱) بزرگترین فیلسوف
قرن اخیر است که در سال ۱۹۵۵ وارد کلژ دو فرانس شد ، در سال
۱۹۱۴ به عضویت آکادمی فرانسه درآمد و در سال ۱۹۲۷ برندهٔ جایزه نوبل
گردید . او مایل بود فلسفه‌اش " بازگشتی آگاهانه و نقادانه
بسه سرچشمه‌های غریزی و احساسی (intuition)
باشد .

بود، اعلان جنگ دادند. من تصمیم را گرفته بودم، می دانستم که نمی توانم خارج این ماجرا بمانم و همسه چیز نشانگر راهی بود که می بایست دنبال کنم: می خواستم به عنوان داوطلب در ارتش فرانسه نام نویسی نمایم. بسیاری این کار به نیت رفتن در آنجا از همه جواب سربالا شنیدم می گفتند: "شما که ساکن پاریسید در همانجا هم اقدام کنید!" حیرت آور بود، با کسی که حاضر بود جانش را برای این ملک بدهد چنین رفتار می کردند! ولی من چون به نظم و قاعده پایبندم به پاریس برگشتم و در آنجا به تمام وسائل متوسل شدم، تا بالاخره روزی از طرف دفاتر نظامی جواب آمد که: "در لژیون خارجی اسم نویسی کنید."

این جواب برای من قابل قبول نبود. بیش از یکسال بود که همسر فرانسوی داشتم، پنجمین سالی بود که در فرانسه به سر می بردم، فارغ التحصیل دانشگاه های فرانسه بودم بنابراین به خود حق می دادم دوشادوش فرانسویان بجنگم. با اینکه در نهایت امر مسئولین به استدلال من عنایت کردند، معهذاً ماه ها مرا بابت تکلیف گذاشتند تا بالاخره برای آزمایش طبیبی احضار شدم. در آن زمان ۲۶ سال داشتم ورزشکار هم بودم، پزشک مرا برای خدمت مناسب تشخیص داد.

از زمان اعلان جنگ تا ماه مه ۱۹۴۰ را در تاریخ "جنگ مسخره" خوانده اند. حقیقتاً هم جنگ مسخره ای بود. من ناگزیر شدم تا ماه مارس صبر کنم برای آنکه بالاخره به اورلئان و هنگ ۱۳۰ توپخانه بپیوندم. از آنجا که داوطلب بودم حق داشتم نوع رسته ام را خودم تعیین کنم. خاطر من هست که در ابتدا به واحد توپخانه ۱۹۸ م و بعد به واحد توپخانه ۱۹۹ م منتقل شدم. برای تمرین به دهکده کوچکی در نزدیکی آسیاب کهنه ای در منطقه دورافتاده ای رفتیم. تمرین ها به سبک همان زمان بود، بس پیاده راهمان می بردند، تنها آرزومان این بود که پوتین های

سنگین را درآوریم و پای برهنه به راه ادامه دهیم .

توپخانه ما ظاهراً " مکانیزه " بود . در زمان عقب‌نشینی ، به دستور سروان ، که او هم بی ششک از فرمانده هنگ اطاعت می کرد ، ناگزیر شدیم سه اتومبیل را که دیگر از حیز انتفاع افتاده بود بسوزانیم . هر سه مدل‌های سال ۱۹۱۵ و مربوط به جنگ وردن * Verdun بود یعنی نزدیک سی سال از عمرشان می رفت . اداره تسلیحات رسمش نبود که هیچ وسیله نقلیه‌ای را ، مستعمل و از کار افتاده اعلام کند . البته هنگ ما هنگ نخبگان نبود ، ولی هنگ نخبگان هم وضعی چندان بهتر از ما نداشت . وسائل ما را با تجهیزات آلمانی و یا ابزار جنگی آمریکائی نمی شد قیاس نمود .

وقتی منظم شدیم ما را به عنوان قوای پوششی به پشت‌خط " ماژینو " * فرستادند . من کلاس تعلیمات افسری را به پایان نرسانده بودم ، بلافاصله رانندگی بهمه من گذاشته شد و قرار شد بعد به من درجه داده شود - در حال درجه اهمیتی نداشت .

ما حدود یکماه در حال توقف موقت بودیم و کمترین فعالیتی نداشتیم و در سکوتی کلافه کننده بسر می بردیم .

* وردن ، بخشی است از استان " موز " در فرانسه که طی جنگ جهانی اول محل نبرد بسیار خونینی بین نیروهای فرانسه و آلمان بود و جمعا " ۶۹۵۰۰۰ کشته به جا گذاشت و به پیروزی نیروهای فرانسه انجامید . فرماندهی نیروهای فرانسه در این محل ابتدا با یتن و سپس با نیول بود .

** نام استحکاماتی است که در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۳۶ در مرزهای فرانسه ساخته شد و از اسم آندره ماژینو سیاستمدار فرانسوی گرفته شده است . ماژینو مایل بود این استحکامات در طول مرز بلژیک نیز احداث شود ، ولی این طرح عملی نشد .

در طرف راست مان خط ماژینو قرار داشت و درست چپ مان ارتش ژنرال هونتزیگر # **Huntziger** مستقر بود. فقط صحبت حمله و نفوذی که بر و در صف دشمن خواهیم کرد، در میان بود. روزی هم خبر شدیم که در جبهه‌های درست در انتهای دیگر فرانسه وارد عملیات خواهیم شد: ایتالیا هم در این زمان وارد میدان جنگ شده بود.

برای این کار هم دیر بود، لشکرزهی حمله را آغاز کرده بود، حدود مرز میان عقب نشینی استراتژیکی و پریشانی صفوف قشون، مشخص و روشن نبود. من هنوز نمی‌دانم به برکت چه معجزه‌ای توانستیم از جنگ آلمان‌ها فرار کنیم. شب در جنگل انبوه و تیره‌ای توسط یک واحد دشمن محاصره شده بودیم و خود را زندانی تصور می‌کردیم، ولسی از عجایب اینکه سحرگاه که برخاستیم دیگر کسی در اطراف ما نبود. شاید ما را بی اهمیت تلقی کرده بودند؟ و یا کسار مهمتری از پرداختن به ما داشتند؟ دلیل هرچه بود نمی‌دانم. دو گل در خاطرات جنگش با اشاره به یک لشکر فرانسوی می‌نویسد: بعد از آنکه افراد لشکر خلع سلاح شدند به آنها گفته شد " شما هم مثل بقیه به طرف جنوب راه بیفیتد ما فرصت زندانی کردن شما را نداریم." شاید وضع ما هم مشابه آن لشکر بوده است، منتها با این تفاوت که حوصله، قوای دشمن در مورد ما حتی تنگ‌تر هم بود چون فرصت گفت و شنود هم پیش نیامد.

به کلرمون فران **Clermont-Ferrand** رسیدیم، بعد راه را به سمت غرب کج کردیم و به حواله‌سی کارکاسون **Carcassonne** رفتیم و بالاخره سرازشیکه گار لان‌مزان **Lannemezan** درآوردیم. یکی از خطوط آهنی که از این گار منشعب می‌شد ما را در تری - سور - پائیز **Tri-sur-Baïse** در منطقه پیره‌نه **Pyrenée** پیاده کرد. از این دورتر نمی‌شد رفت، آن طرف اسپانیا بود.

تا عقد پیمان صلح و ترسیم خط تقسیم بین فرانسه
آزاد و فرانسه اشغالی، در آن دهکده ماندیم. دو ماه تمام،
دو ماه پرملال، فقط به سیروسیاحت پرداختیم. بارها به ذهنم
رسید که از مرز بگذرم و جنگ را در جای دیگری ادامه دهم،
ولی فکر می‌کنم که قلیبا آماده این کار نبودم.

در هر حال یک مسئله مسلم است و آن اینکه من حتی
برای یک لحظه هم در مورد شکست آلمان تردید به خود راه
ندادم. همه در آن زمان با تسمخر گفته رنو Raynaud
را نقل می‌کردند. رنو گفته بود: " ما پیروز خواهیم شد،
چون قوی تریم ". دیدیم که حق با او بود و این مطلب
بعدها بر همه روشن شد. اولین آشنائی من با زندان در فرانسه
و در لباس نظام صورت گرفت. با رفیقی که روحیه خود را
باخته بود و اشغال دائمی فرانسه و انگلستان را به دست
هیتر مسلم می‌دانست دست به یقه شدم. اعتقاد من درست
خلاف او بود. هر کدام ما به پاسزده روز بازداشت محکوم
شدیم.

* (زیر نویس مربوط به صفحه ۳۲ است)

هونتزیگر (شارل) (۱۸۸۵ - ۱۹۴۱) ژنرال فرانسوی که در جنگ
جهانی دوم فرماندهی ارتش دوم را بر عهده داشت و قرارداد متارکه
جنگ را با آلمان امضا نمود. وی تا هنگام مرگ وزیر جنگ مارشال
پتن بود.

درس مقاومت

مرور این خاطرات نمی بایست این تصور را ایجاد کند که از ایران و مسائل امروزی اش به دور افتاده ایم . چون داشتن چنین تصویری به این معناست که در جغرافیای سیاسی جهان به وجود سیستم های بسته و دنیا های موازی که هرگز در هیچ نقطه ای به هم نمی رسند ، معتقدیم . ایران در انتهای جهان نیست .

مارکوپولو در کتاب " عجایب " برای هم عصران خود از آداب و رسوم غریب مردم کشوری بیگانه در آخر جهان سخن می گوید که با تاتارهای اسرارآمیز پیوند دارد . ولی در این عصر دیگر دنیا ابتدا و انتهای ندارد . سرنوشت کشوری که من از آن برخاسته ام با سرنوشت ملت های غرب مرتبط است و خود من ، هم جوانیم با فرهنگ فرانسه پرورده شده است و هم به خاطر مملکتی که مرا در خود پذیرفت ، جنگیده ام .

وقتی در سال ۱۳۲۴ به ایران بازگشتم ، اعلیحضرت محمد رضا شاه مرا در کاخ خصوصی اش به حضور پذیرفت . شرفیابی ، چنانکه دیدیم تا مدت های مدید دیگر تکرار نشد . هنوز تصویر او در میان کتابخانه اش در حالیکه به میزی بزرگ تکیه دارد ، در ذهنم زنده است :

— شما سالهائی که در فرانسه بوده اید چه رشته ای را می خواندید ؟

توضیح دادم که چه کرده ام و چه مدارکی با خود دارم .

— شنیده ام که در ارتش فرانسه هم جنگیده اید ؟

« به اعلیحضرت، فرانسه کشوری است که امکانات ذهنی مرا وسعت داده است. وقتی شعله جنگ در آن کشور گرفت من همان کاری را کردم که هرکسی برای همسایه‌ای که خانه‌اش در آتش می‌سوزد می‌کند.

شاه چندین بار حرف‌ها را تأیید کرد: «کاملاً، کاملاً» و بعد اضافه کرد:

«ایران مشکلات فراوان دارد. شما می‌توانید به مملکت خدمت کنید. هم با تحصیلاتی که دارید و هم چون مرد مبارزی هستید.»

بخت بد چنین می‌خواست که من علیه سیاست او بسمه مبارزه برخیزم.

خاتمه خدمت در ارتش، به من این فرصت را داده بود که به پاریس بازگردم و دوباره درسورین و دانشکده حقوق برای گذراندن دو رساله دکتری نام نویسی کنم. یکی از این دو رساله که درباره «امکانات بالقوه تفکر» بود، هرگز به پایان نرسید. تمام توجه و دقت من وقف رساله دیگر شد. عنوان این رساله «رابطه میان قدرت سیاسی و مذهب در جوامع باستانی» بود.

رئیس هیأت ممتحنین من ژرژسل G. Scelle بود. سل، از سوسیالیست‌های میانه رو و استادی میرز بود و در دعوائی که کشور ما را در مقابل شرکت نفت ایران و انگلیس قرار داد مشاور قضائی ایران شد. الیویه مارتن که قبلاً ذکرش آمد و لوی برول Levy-Bruhl؛ فرزندجامعه‌شناس معروف نیز با او همکاری کردند.

زندگی من در آن زمان میان پاریس و بروتاین Bretagne می‌گذشت. من در سال ۱۹۳۹ با یک زن جوان فرانسوی ازدواج کرده بودم. در آغاز اشغال فرانسه صاحب دو فرزند بودیم، من کوشش داشتم آن‌ها

را ، هم از شربمباران ها و هم کمبود وجیره بندی مواد غذایی
در امان دارم . در شهر کوچک سن نیکلا دوپلم
Saint-Nicolas-du-Pelem در کنار جاده ای
قرار دارد که سن بری یو Saint-Brieuc را به
روسترن Restrenen وصل می کند این شرایط موجود
بود .

والری * P. Valéry گفته است " دیپلم ،
دشمن جان فرهنگ است " . و نتیجه آنچه من تا آن زمان
انجام داده بودم فقط گرفتن دیپلم بود . من هم چون بسیاری
دیگر و برای رسیدن به هدفی مشابه ، برنامه مشخصی را
دنبال و خود را در نظامی سخت محدود کرده بودم . آگاهی های
شخصی با آماده کردن رساله شروع شد . این دوره به من
فرصت داد که آزموده شوم و آنچه درباره فلسفه و شعر و حتی
حقوق می داشم - اگر چیزی بدانم - در همان سالها آموختم .
غالباً " به پاریس می رفتم تا به مطالعه آثار مختلف
بپردازم ، و در این زفت و آمدها بود که فلیکس گایارد *
F. Gaillard ، یکی از رفقا و هم دوره های علوم سیاسی
و دانشکده حقوق را دوباره دیدم . او اقتصاد خصوصی می
خواند و من اقتصاد عمومی . فلیکس گایارد مراسم تحسنت
تأثیر قرار داده بود . در کلاس علوم سیاسی او با

* والری (پل) (۱۸۷۱-۱۹۴۵) نویسنده و شاعر فرانسوی که مدتی
رشته ادبی را رها کرد و به ریاضیات رو آورد اما دوباره بسوی هنر
بازگشت و از ۱۹۳۷ کنفرانس هایی درباره ادب و هنر در "کلژ دو فرانس"
آیراد نمود .

* گایارد (فلیکس) (۱۹۱۹-۱۹۷۵) سیاستمدار فرانسوی از
اعضای فعال نهضت مقاومت ملی ، وی در ۲۷ سالگی به نمایندگی
مجلس در جمهوری چهارم به وزارت و درس ۳۸ سالگی به مقام نخست وزیر رسید .
گایارد در ۱۹۷۵ با اقلیتی تفریحی به سفری رفت که دیگر رهروان آن بازنگشت . م .

روانی و سلاستی که در بیان مقصودش داشت ، سرآمد دیگران بود. ما در ایراد آخرین خطابه سال تحصیلی اجازه داشتیم خواندن بعضی از متون را به دوستی محول کنیم و من برای این کار گایار را انتخاب کردم . گایار قسمتی از نوشته "آنا تول فرانس" * * * بود ، ادا کرد. برای من هیچ جای تعجب نبود که او بعدها و در ۳۷ سالگی به نخست وزیری رسید. مرگ پیشرس او مرا منقلب ساخت .

در زمان دیدار دوباره ما ، گایار سرگرم کارهای نهضت مقاومت بود و بر حسب اتفاق ، سن نیکلادوپلم داشت به مرکز مبارزه علیه اشغالگران تبدیل می شد. این مطلب هم پیوند جدیدی میان ما به وجود آورد. گایار از من خواست که برایش یکی دو آپارتمان خالی و مطمئن در پاریس پیدا کنم . من یک آپارتمان را که جوابگوی خواست او بود بلافاصله پیشنهاد کردم : البته مقصود آپارتمان خودم واقع در خیابان آسومپسیون بود. او را به سرایدار خانه معرفی کردم و گفتم دوستی است که جانی برای زندگی ندارد و پدر و مادرش هم در منطقه آزاد زندگی می کنند و گاه چند روزی را در آپارتمان من خواهند گذراند. گایار با زرس عالی مالی شده بود و کار اداریش به او اجازه می داد که تا خط تقسیم دو منطقه هم آزادانه سفر کند.

او سؤال و تقاضای دومی هم از من داشت : می خواست بداند آیا حاضرم نقش رابط پاریس و شبکه مقاومت بیروتان

* فرانس (آنا تول فرانسوا تیبو) (۱۸۴۴ - ۱۹۲۴)

نویسنده نامدار فرانسوی ، برنده جایزه نوبل در سال

۱۹۲۱ . م

۱۹۲۱ .

* * * کمدی فرانسوا نام ثنائی فرانسوی که در سال ۱۶۸۵ به همت

۰ م

لویی چهاردهم بنیانگذاری شد .

را برعهده گیرم ؟ از آن روز من نامه‌رسان او شدم . من از او یا فونتن Fontaine که مورد اعتماد او بود نامه‌ها و بسته‌ها را دریافت می‌کردم و به مقصد می‌بردم . و روزی هم کاملاً " برحسب تصادف کشف کردم که با زرس عالی مالی دیگری به نام شیان Zhaban که بعضاً وقایعات دلماس Delmas هم صدایش می‌کردند به کارهایی مشابه کار ما اشتغال دارد .

یک روز صبح وقتی کرکره‌های پنجره را باز می‌کردم چشمم به کلاه‌های فلزی و لوله‌های مسلسل سربازان آلمانی افتاد که زیر نور خورشید صبحگاهی برق می‌زد . بی آنکه نشان دهم که چیزی دیده‌ام به اطاق برگشتم و از زرم خواستم که تمام کاغذها را بسوزاند . از همه خانه‌ها با زرس به عمل آمد و مردان ۱۵ تا ۶۰ ساله ، همگی را به میدان عمومی شهر ، جلو حوضچه و فواره‌ای که بنام نیکلای قدیس برپا شده بود احضار کردند . همه باید اوراق شناسنامه‌ها را عرضه می‌کردیم و به بازجوئی‌ها جواب می‌گفتیم . حضور من طبعاً باعث تعجب شد .

- شما ایرانی هستید ؟ اینجا چه می‌کنید ؟

توضیح این مسئله ، در واقع ، آسان بود ، ولی نه برای اشغالگرانی بد گمان : در یک دهکده پروتاین ، قاعدتاً هیچ کس جز اهالی پروتاین نباید دیده شوند ، حضور یکی دو فرانسوی اهل استان‌های دیگر در نهایتاً مرقابل توجیه است ولی یکی از اتباع شاه ایران ؟

- ناگزیرید این مسائل را با فرمانده

Kommandantur در میان بگذارید .

در گروه ما کس دیگری هم بود به نام آقای برتران Bertrand که مدیرهتلی بود و من گاهی نامه‌هایی را که از گایار می‌گرفتم به او تحویل می‌دادم . او را به حرف‌و‌امی داشتند تکلیف من هم روشن نبود . ولی نتوانستند از او حتی یک کلمه هم بیرون بکشند . برتران و پسر ۱۷

سالهاش همراه ۱۲ نفر دیگر، بعد به تبعیدگاه فرستاده شدند، و از آن پس دیگر هیچ کس آنها را دوباره ندید. ظاهراً جوان آمریکائی ۲۰ ساله‌ای به نام دونالد Donald که تبعه فرانسه شده بود فعالیت‌های نهضت مقاومت را در سن نیکلادوپلم به آلمان‌ها گزارش داده بود. فعالیت‌ها انواع و اقسام داشت، مثلاً "یکبار ناگزیر شدیم که یک چترباز آمریکائی را که موقع فرود آمدن به زنگ کلیسا آویزان مانده بود پنهان کنیم، ولی چون چترباز از سیاه پوستان آمریکا بود او را هم‌رنگ ساکنین محل کردن نیاز به مهارت فراوان داشت."

در این میان یکی از مربوط‌های من به دست‌گشتاپسو افتاد. درست است که او اسم مرانمی دانست ولی دادن نشانی‌های من کار ساده‌ای بود؛ کاری که این مرد هرگز نکرد. اگر من به دست‌گشتاپو می‌افتم الزاماً "تیرباران نمی‌شدم، ولی شک نیست که مثل آقای برتران به یکی از اردوگاه‌ها تبعید می‌کردند. با شرکت کردن در کارهای زیر زمینی با قواعد این بازی آشنا شدم، قواعدی که بعدها در ایران و حتی در زمان دیکتاتوری خمینی به کار آمد. اگر مقایسه‌ای در اینجا پیش‌آید باید بگویم که رفتار گشتاپو از رفتار خمینی معقول‌تر بود؛ مثلاً اگر یکی از اعضای مقاومت تیرباران می‌شد دیگر لاقلاً برادرش مورد تعرض قرار نمی‌گرفت، متأسفانه در جمهوری اسلامی انسانیت در این حد هم رعایت نمی‌شود.

شرکت من در این مبارزات، چنانکه پیداست، بسیار طبیعی پیش‌آمد. من نمی‌توانستم طرفدار پتن باشم

پتن (فیلیپ) (۱۸۵۶-۱۹۵۱) که در جنگ جهانی اول فاتح "وردن" لقب گرفت اما در ژوئن ۱۹۴۰ دولت ویشی را تشکیل داد و قرارداد تسلیم به آلمان را امضا نمود. پتن، پس از آزاد شدن فرانسه دستگیر و محاکمه و محکوم به اعدام شد ولی این حکم را ژنرال دوگل هرگز امضا نکرد.

چون مخالف آنها بی بودم که شکست در مقابل آلمان را مسجل می دانستند. با اینهمه اعتقاد راسخ دارم که نمی توان پتن را خاشن خواند. قصد او نجات چیزهایی بود که امکان نجاتش میسر بود ، قضاوت درباره او مشکل است . قضاوت شخص من مطلقاً در ارتباط با اعتقادات سیاسی نیست بلکه قضاوت مردی است که می کوشد با سنجیدگی رفتار مرد دیگری را دریابد. به علاوه فکرمی کنم کسی که سنش از ۸۰ متجاوز است به فکر ابداع قوانین جدید برای مملکتش نمی تواند بیافتد. یکی از همسایه های خانه خیابان اسامیون من ، خانم مارتن نامی ، در باره مارشال به من می گفت " پتن پهن نیست ، پیرمندی است ! " خود خانم مارتن در آن زمان ۷۵ سال داشت .

در اواخر جنگ ، فعالیت های نهضت مقاومت در سن نیکلادوپلم ابعادی غیرقابل تصور پیدا کرده بود. یکی از روزهایی که از سن - بری یو پس از ۸۰ کیلومتر پیاده روی به خانه برمی گشتم ، حادثه ای برایم پیش آمد که تصور کردم ساعات آخر عمر را می گذرانم . در یکی از قهوه خانه های سر راه یک پیاله آب سیب خورده بودم وبعد دوباره به راه افتاده بودم اما هنوز مسافتی نرفته بودم که سروکله مردی بلند قد با موهای تیره که از فرق سرتانوک پامسلج بود ، از پشت خاکریزی پیدا شد و قصدش هم این بود که همانجا و فی المجلس مرا بکشد. مدعی بود مرا دیده اند کسه در قهوه خانه باشم که از نظر آنها بسیار مشکوک است صحبت می کردم و می گفت اگر اسم اورانگویم جدم را به جا خواهد گذاشت .

نه با کسی صحبتی کرده بودم و نه حتی از گوشه چشم نگاهی به طرف یکی از زیبارویان اهل پروتاین انداخته بودم ، و هیچ نمی دانستم چگونه می توانم خود را از این منحصه خلاص کنم . خوشبختانه در همان لحظه یکی دیگر از رفقای او ، که از این پهلوان پنبه من تر بود ، از میان

بوته‌های بیرون آمد و دستور داد :

- بیا جلو .

استنطاق بی پایان بود. ناکزیر به همه سئوال‌ها جواب دادم از نظر آنها " بختیار " اسم ایتالیائی بود که ظاهراً " مراتبشتر به خطر می انداخت ، ولی چون چمدانم پر از جورابهای شمی بچمگانه بود (که قرار بود شکافته شود و به مصر جدیدی برسد) گناهم از نظر این آقایان بخشودنی می شد، زیرا ناکهان " خیانتکار " بدل بد " پدر خانواده‌ای " شده بود که قصدش فقط گذراندن زندگی بسودا وقتی این نتیجه حاصل شد توانستیم در محیطی آرام‌تر با هم حرف بزنیم و من تازه متوجه شدم که برخلاف تصور قبلی‌ام کسانی که به من حمله کرده‌اند از چریکهای " ویشی " نیستند بلکه از افراد نهضت مقاومتند. بنابراین از جنگ گشتاپو خلاص نشده ، چیزی نمانده بود به ضرب گلوله باران از ما درآیم .

- بسیار خوب : راه یعبورو ، اگر یکی از کسان ما

جلویت را گرفت بگو " محصول ۴۲ "

- یعنی چه ؟

- اسم شب .

این اسم برای همسردردم حک شد. گناه در لحظات مشکل زندگی برای منتراآمد که برای رساندن فکرهای تیره زیر لب با خود بگویم : " محصول ۴۲ " .

فنجانی قهوه بایل والری

کم کم وقت آن رسیده بود که فرانسه را ترک کنم. این ملک را با آرامشی باز یافته ترک می کردم. مختصری از روح آن را با خود همراه می بردم؛ یعنی شعروادبی که مرا چنان به شوق آورده بود، شوقی که هنوز هم در من زنده است. اولین محرک من دربرخورد با این زبان، آناتول فرانسس بود. در بیروت طبق توصیه یکی از استادان کتاب "جنایت سیلوستر بونارد" را خریدم. شانزده سالگی خود را در آن مرد پیر سوفسطائی باز شناختم، احساس کردم که در من هم چون او، طنز و وقار، که لازمه اعتقادات عمیق است، تواءمان وجود دارد. بعدها همین ترکیب را نزد والری هم یافتیم. از آن پس به خواندن آثار آناتول فرانس ادامه دادم. ۲۵ مجلد از کارهای او در قطع وزیری و چاپ کلمه‌ها در Calmann-Lévy در کتابخانه‌ام وجود داشت که در غارتی که از خانه‌ام شد همه به یغما رفت.

با برگسون در سال ۱۹۴۰ برخورد کردم. با هم همسایه بودیم. او در بولوار بوسه ژور Beauséjour خانه داشت. روزی به او تلفن کردم و گفتم دانشجویی ایرانی هستم که برای آثار او تحسین فراوان دارم و تقاضا کردم که اگر برایش ممکن است مرا ربع ساعتی به حضور بپذیرد. مرا در یک اتاق پذیرائی بزرگ پذیرفت. برصندلی راحتی نشستم

بود و پیتوئی چهارخانه روی زانوهاش پهن بود. در آن زمان بیش از ۸۰ سال داشت. پهلویش کتابخانه چرخانی بود که بی آنکه از جا بلند شود - که برایش کاری دشوار بود - دسترسی به همه کتابها را ممکن می ساخت. در کنار دستش نیز میز کوچکی قرار داشت.

من جذب عمق چشمهایش شدم که به رنگ آبی تیره بود. سری بزرگ داشت و بدنش از بیماری رماتیسم نحیف شده بود. وقتی با کسی حرف می زد به نظر می آمد که برای فهم و ادراک محسوس، رابطهای مستقیم از ذهنش با ذهن مخاطب ایجاد می کند.

دلیل تقاضای من برای دیدارش تضییعی بود که تصور می کردم در "تحول خلاق" * او یافته ام. پس از آنکه ربع ساعت وقتی که به من داده بود سپری شد، عازم رفتن شدم ولی او مرا از رفتن باز داشت و درباره علائق دیگر من سوای فلسفه سؤال کرد. من به حقوق و شعر اشاره کردم.

گفت:

- روزی که موفق شوید از فلسفه به شعر، از شعر به فلسفه و حتی به حقوق و به اخلاق برسید آن روز صاحب فرهنگ خواهید بود. در این فاصله در فکر باشید که راههای درست را انتخاب کنید، حتی اگر گناه به نظرتان کاری بسیار مشکل بیاید. این نصیحت مرا به کار بندید، بعد از خواندن متن یک کمدی مولیر * Molière

L'Evolution Créatrice *

** مولیر (۱۶۲۲-۱۶۷۳) نمایشنامه نویس فرانسوی فرزند فریبافی بود که پس از تحصیل حقوق به تئاتر رو آورد. از آثارش می توان "زن دانشمند"، "تارتوف" و "مریض خیالی" را نام برد. م.

به متن یکی از آثار کانت * Kant رجوع کنید. در
معنویت یگانگی وجود دارد. راه را پیدا کنید. راهی هست،
منتها نشانی ثابتی ندارد، هرکس باید خودش آن را به
تنهایی بیابد. **

والری در ابتدا باعث سردرگمی من شد، وقتی در بیروت
در کلاس دوم بودم، در یکی از بعدازظهرهای سوزان ماه ژوئن
استاد ما برای رفع ملال شاگردان شعر "گورستان دریائی" ***
را برای ما خواند. چنان رفع کسالتی از ما شد که همه به
خواب رفتیم؛ یا لاقلاً همه چنین تظاهر کردیم تا نشان
دهیم که این شعر استوار در ما هیچ تاری را به صدا در
نیآورده است. من در آن زمان با خود عهد کردم که هرگز
گرد آثار والری نگردم.

این عهد را در سال ۱۹۴۰ با گشودن کتاب "شب تشینی
با آقای تست" **** شکستم و تصمیم گرفتم آن نشـرا را
همانگونه که آدم متنی را از زبانی بیگانه به زبانی آشنا
ترجمه می کند بخوانم. دقت و ظرافت این نثر مرا متحیر
ساخت. اول تضادهای مداوم را مضمضه می کردم و بعد در آخر
کار متوجه می شدم که تضادی وجود نداشته است. به عنوان
مثال یکی از این موارد را از حافظه نقل می کنم:

"سیاست در گذشته هنر بازداشتن مردم از چیزهایی

* کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) یکی از فلاسفه آلمان، از پیروان مکتب ایده آلیسم
و نقدگرا بود. از جمله آثارش "نقادی عقل مطلق" و "نقادی عقل عملی" . م .

** سعدی این گفته را چنین بیان کرده است:

آخرای کعبه، آمال چه دور افتادی
که خود از هیچ طرف حدیبه بیابان تو نیست

Le cimetière marin .

Soirée avec Monsieur Teste

بود که مربوط به آنها می شد . . . و بعد هنرمشاوره با آنها شد دربارهٔ مسائلی که از آن سر در نمی آوردند. " اصل و کل دموکراسی یا این حرف مورد سؤال قرار می گیرد . در واقع جوامع بدوی مانع از این می شدند که مردم در مسائلی که مربوط به آنان بود مداخله کنند. رئیس قبیله، ملا، یا امپراطور می گفت: من به جای شما و در جهت منافع شما عمل می کنم . امروز هم اگر در مورد پائین آوردن ارزش فرانک با مردم مشورت شود، در این باره چه می دانند و چه می توانند بگویند؟ فقط تعداد انگشت شماری از آنها می توانند به این سؤال جواب دهند ، ولی سیستم چنین است که می باید همگی رای و نظرشان را ابراز کنند. به گمان من دموکراسی هنوز تنها رژیم قابل قبول است، ولی ۱۰۰۰ می خواستم " گورستان دریائی " را که فقط خمیازه و خواب آورده بود ، دوباره پیدا کنم . شبی در سال ۱۹۴۱ وقتی هوا تاریک شده بود و صدای بمب ها در نزدیکی پایتخت شنیده می شد، من به میدان اوگوست کنت A. Comte و به انتشارات دانشگاه های فرانسه که در روبروی سوربن واقع است رفتم. هرچه از کارهای والری پیدا می شد خریدم . و خواندم . رازگشایی کردم . درست مثل میوه ای که برای بهره بردن از عطر و طعمش باید مشکلات پوست گذار و قساج کردن آن را به خود هموار کرد. برای فهمیدن لذت بردن از والری من بیش از - یا تقریبا بیش از - زمانی که صرف آموختن آلمانی یا انگلیسی کردم وقت صرف نمودم. والری با آنکه عضو آکادمی فرانسه بود، ولی در همهٔ عمر بی لطفی دیده بود. " کانارآشنه " * درباره اش نوشته بود: " شما را بزودی برای تدریس زبان چینی به پکن خواهند فرستاد ! " وضع مالیش خراب بود، با این حال هرگز به دنبال راه حل

* کانارآشنه یکی از نشریات فکاهی - سیاسی فرانسه است که از سال

۱۹۱۵ تا امروز در این کشور منتشر می شود . م .

سهل نمی رفت که مثلا" با انتشار رمان یا مجموعه اشعاری
که می توانست پرفروش باشد ، سروسامانی پیدا کند .

نمی دانم دولت " جبهه خلقی " بود یا دولت بعدی
که کرسی شعر را در " کولژ دو فرانس " ایجاد کرد .
وقتی من و دوستانم شنیدیم که آقای والری این درس را
افتتاح می کند ، با سر دویدیم ، محفل باغ وحش کامپی
بود : پر از دوشس و کنس و اشراف و اعیان ، فروشنده و راننده
و دانشجو... ماهمه در بالای آمفی تئاتر ایستاده بودیم ، من
برای اولین بار شاعر را از نزدیک می دیدم . حدود ۶۶
سال داشت ولی به نظرم شکسته ترمی آمد ، مرد کوچک اندامی
بود با موهای سفید که فرقی در وسط داشت ، سبیلش هم سفید
و پر پشت بود ، من جمله اولش را کم و بیش به ذهن دارم :
" خانم ها ، آقایان اولین کوشش من در این راه
خواهد بود که تا جای ممکن آنهایی را که به شعرو شاعری
توجه می کنند از سر راهم دور کنم تا به خود شعر و

Front populaire (جبهه خلقی) . این نام به پیروی
از " فرنته پوپولار " اسپانیا به ائتلاف احزاب چپ فرانسه در سال
۱۹۳۶ داده شد . این ائتلاف میان حزب کمونیست به رهبری موریس
تورز ، " بخش فرانسوی بین الملل کارگری " به رهبری لئون
بلوم ، " اتحاد سوسیالیستهای جمهوریخواه " به رهبری
رامادیه و حزب رادیکال به رهبری دالادیه به وجود آمد و پس از
کسب موفقیتهای انتخاباتی و تشکیل کابینه ائتلافی دست به
یک رشته اصلاحات اقتصادی زد ، اما به واسطه بحران حاکم و
اختلافات بین احزاب موء تلف ناموفق بود و کابینه سقوط
کرد .

• م •
• کولژ دو فرانس ، یکی از قدیمی ترین موسسات آموزشی فرانسوی است که
در سال ۱۵۳۰ وسیله فرانسوای اول پایه گذاری شد ، استادان پنجاه کرسی این
موسسه توسط دولت انتخاب می شوند ، از معروفترین آنان می توان برگسون ،
شامپولین و کلود برنار را نام برد .

به عبارت دیگر : لطفاً " تشریفتان را ببرید! به نظر ما رسید که او فن معلمی را بلد نیست .

در پایان درس من همراه دوستی بس نام شارر Charaire که خود شاعر و نقاش بود، جلورفتیم تا از نزدیک ببینیم والری چگونه آدمی است . این مردی که از دور خشک و سخت و دور از دسترس به نظر می رسید ، با ما در نهایت سادگی و بی تکلفی برخورد کرد . ما او را در مترو تا خانه اش همراهی کردیم . بی تردید حرف زدن او نه به نحوه صحبت کردن شارر شبیه بود و نه به طرز گفتار من . سادگی و طراوتی در حرفهایش بود که خاص خودش بود .

پس از این دیدار والری چندین بار به خانه من آمد . در آن زمان من می توانستم توسط دوستی قهوه برای خود تهیه کنم که در زمان اشغال فرانسه یکی از مواد غذایی کمیاب بود . والری می آمد و قهوه را با لذتی آشکار می نوشید . روزی نظرش را درباره آندره ژید* پرسیدم چون می دانستم که آنها از سنین ۲۰ سالگی یکدیگر را شناخته اند و با هم حدود پنجاه سال خاطرات مشترک دارند .

والری به من گفت :

- من برای ژید تحسین بسیار دارم ولی او جنبه های زننده هم دارد .

ژید نظرش را درباره والری با خوشتنداری کمتری بیان کرده است ، گفته است :

" هوش او مرا خرد می کند ، بر من چیره می شود ، وقتی با هم به بحث می نشینیم من دیگر وجود ندارم ، گوئی سخنانش حلقم را می فشرد و من چون گنجشک پر شکسته ای

* ژید (آندره) (۱۸۶۹-۱۹۵۱) نویسنده ، فرانسوی کد در سال ۱۹۴۷ موفق به ربودن جایزه نوبل شد . از آثار او : " مائده های زمینی " " سکه سازان قلب " و " بازگشت از شوروی " .

بال بال می زنم ."

من همه آن نویسندگان چهل سال پیش را که نوشتن می دانستند ، بسیار دوست داشتم . موریاک * یکی از بهترین ها ، روزنه مارتن دوگارد * R.M. du Gard یکی از بزرگان و موراس *** Maurras یکی از غول های ادب (حتی اگر آدم با گفته هایش توافق نداشته باشد) ، بعد سارتر **** ، کامو ***** . اما در لحظات

* موریاک (فرانسوا) (۱۸۸۵-۱۹۷۰) این نویسنده معاصر فرانسوی از کودکی تحت تربیت و تعلیمات شدید مذهبی قرار داشت و این مسئله در تمام آثارش هویداست . وی از اعضا نهضت مقاومت فرانسه بود و خاطرات این مبارزات را با نام "دفترچه سیاه" منتشر ساخته است . موریاک عضو آکادمی فرانسه بود و در سال ۱۹۵۲ نیز برنده جایزه نوبل شد . م .

** مارتن دوگارد (روزه) (۱۸۸۱-۱۹۵۸) نویسنده فرانسوی و برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۳۷ . م .

*** موراس (شارل) (۱۸۶۸-۱۹۵۲) این نویسنده و سیاستمدار فرانسوی پایه گزار جنبش "اکسیون فرانسز" بود که از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۴۴ ادامه یافت . وی معتقد به سنت گراشی و ناسیونالیسم و طرفدار موسولینی ، فرانکو و پتن بود ، به همین دلیل پس از پیروزی متفقین و آزادی فرانسه ، محکوم به زندان گردید ولی کمی قبل از مرگ بخشوده شد . موراس از شیفتگان تمدن یونان باستان بود . م .

**** سارتر (ژان پل) (۱۹۰۵-۱۹۷۹) نویسنده و فیلسوف فرانسوی است و پایه گذار مکتب اگزیستانسیالیسم . سا تر افکار خود را در آثار فلسفی و همچنین در کتابهای ادبی و نمایشنامه های بسط داده است . به او در سال ۱۹۶۴ بیست و یکمین جایزه نوبل شد ولی سارتر آن را نپذیرفت . م .

***** کامو (آلبر) (۱۹۱۳-۱۹۶۰) نویسنده ←

سخت زندگی، درمواقعی که می خواهم خود را از شرفکر خمینی و یا دیگر وقایع با مطبوع برهانم، به والری پناه می برم.

روح فرانسه برای من طبعاً " فقط در شعرا و نویسندگانش نبود. من در کوله یار سفرم تعلیماتی را که از سباست عظیم این کشور گرفته بودم نیز همراه می بردم. من عمرم فقط وقف شعر نیست، من تب زده، سیاستم، بلوم*، ژورس**، دوگل... من همدلی خاصی با ژورس دارم. او نماینده فرانسه ای گشاده دست، فرانسه ای منور است. ژورس طالب پیشرفت و برقراری سوسیالیسم بود بدون کینه و بدون آزار. بلوم تجسم انسانی عمیق بود. از گی موله*** نامی نمی برم چون بدا و مطلقاً "

← مشهور و معاصر فرانسوی در الجزایر قدم به عرصه وجود گذاشت و در یک حادثه اتوموبیل چتم از جهان بست. موضع گیری های سیاسی و اجتماعی بسیارها او را در مقابل کمونیستها و ژان پل سارتر قرار داد. انسانگرایی و جستجوی عدالت تا روپود یافت آثارش را تشکیل می دهد. آلبر کامو در سال ۱۹۵۲ به دریافت جایزه ادبی نوبل موفق شد. م.

* بلوم (لئون) (۱۸۷۲-۱۹۵۰) یکی از نویسندگان و سیاستمداران فرانسوی است که در ابتدا به واسطه مقالات ادبی اش مشهور شد. او در سال ۱۹۵۲ به عضویت حزب سوسیالیست در آمد و رهبر "بخش فرانسوی بین الملل کارگری" بود. وی قبل و بعد از جنگ دوم جهانی چند بار به مقاسام نخست وزیری رسید.

** ژورس (ژان) (۱۸۵۹-۱۹۱۴) سیاستمدار، فیلسوف و مورخ فرانسوی اعتقاد داشت که یک جمهوری دمکراتیک می تواند بدون اعمال خشونت به یک دموکراسی سوسیالیست تبدیل شود. ژورس با دیکتاتوری پرولتاریا مخالف بود و در سال ۱۹۱۴ به دست شخصی به نام ویلن به قتل رسید. م.

*** موله (گی) (۱۹۰۵-۱۹۷۵) سیاستمدار فرانسوی که در نهضت مقاومت فرانسه فعالیت داشت و در سال ۱۹۴۵ به وکالت رسید و در کابینه های مختلف جمهوری چهارم وزیر بود. وی در سال ۱۹۵۶ به نخست وزیری رسید و پس از روی کار آمدن دوباره دوگل، یکی از اعضاء کابینه او بود. م.

ارادتی ندارم، بلوم نجیب زاده‌ای بود بسیار ممتاز، دوست
 ژید، وموریاک و والری. برای من او تصویر کاملی
 از انسان است. این مرد شریف سراپا ظرافت بود، بسا
 روحیه، صلح طلبانه اش درست نقطهء مقابل ژورس مبارزه جو
 بود که خلق و خوی اهالی لانگ دوک Languedoc را
 داشت. اما بلوم هرگز نتوانست آزادانه و مستقلاً تصمیم
 بگیرد، چون در تمام مدت، خدمهء حزب کمونیست و بسال
 گردش بودند.

من متأسفم که ناگزیرم بگویم که کمونیست های
 فرانسه تنگ مایه ترین در دنیا هستند. من فقط
 کمونیست های ایران را در این حد از تنگ مایگی دیده ام.
 اما اگر از من بپرسند شخصیتی که در نیمهء دوم این
 قرن بیش از هر کسی فرانسه و یاد دنیا را متأسفانه کرده است،
 کیست خواهم گفت: دوگل، نحوهء رفتار و طرز برخورد او را
 با مردم نمی توان پسندید، ولی اگر تحسینی عمیق برایش
 احساس نکنیم قصور کرده ایم. من جز او هیچ سرباز دیگری
 رانمی شناسم که حکومت کردن هم بداند. این مرد که اراده
 وهوشی استثنائی داشت، گاه به نظر می رسد که از
 روشن بینی بعضی پیش گویان هم بهره مند بود. به علاوه
 امتیاز برپا کردن سازمان های دولتی هم به او می رسد.
 اسباب سرافرازی اوست که به فرانسه قوانین و حقوقی داد که
 امکان گذر از دولت ژیسکار دستن را به حکومت میتران بسبب
 قانونی ترین صورتش ایجاد کرد. اگر ژرژ مارشال رئیس جمهور
 این مملکت شده بود، همان قوانین چون غل و زنجیر بر
 گردش می پیچید.